

دیدار و مسکین و زشت‌ترین سیاهان بود. بالجمله به حضرت رسول آمد و مسلمانان گرفت، پیغمبر او را به صاعی از تمر طعام مقرر داشت و به دو شمله<sup>۱</sup> جامه کرد و فرمان داد تا در مسجد منزل کند و شب به روز آرد.

روزگاری بر این بگذشت غربا و فقرا فراوان شدند و از اهل و عشیرت خود هجرت کرده به مسجد درآمدند چندانکه چهارصد (۴۰۰) تن انجمن گشت و مسجد بر ایشان تنگی گرفت، پس خداوند رسول خویش را وحی فرستاد: طَهَّرْ مَسْجِدَكَ وَ أَخْرِجْ مِنَ الْمَسْجِدِ مَنْ يَرْقُدُ فِيهِ بِاللَّيْلِ وَ مَرَّانَ يُسَدُّ أَبْوَابَ كُلِّ مَنْ كَانَ لَهُ فِي مَسْجِدِكَ بَابٌ إِلَّا بَابَ عَلِيٍّ وَ أَقْرَبَ مَسْكَنَ فَاطِمَةَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهَا عَلَى حَالِهِ. یعنی ای محمد: پاکیزه دار مسجد خود را و بیرون کن آنان را که در مسجد خفتن، روا دارند و فرمان کن تا هر در که از خانه‌ها به مسجد گشاده است مسدود دارند، الا آنکه از خانه علی گشوده است، و مسکن فاطمه را به حال خود بگذار.

این هنگام رسول خدای بفرمود تا از بهر مساکن سقیفه‌ای بساختند؛ و اکنون که صفه گویند، همان سقیفه را خواهند، آنگاه بفرمود: تا فقرا و درویشان در سقیفه جای کردند و رسول خدای ایشان را به گندم و تمر و جو و زبیب اجری می‌کرد، و مسلمین صدقات خویش بر ایشان می‌بردند و بیشتر وقت مهمان رسول خدای بودند، و پیغمبر ﷺ هر صبح و شام بر ایشان درمی‌آمد و سلام می‌داد.

یک روز بر آن جماعت گذشت و نگریست که بعضی جامه خود در پی<sup>۲</sup> می‌کردند و گروهی نعل خود را وصله می‌زدند از میانه مردی برخاست و عرض کرد: این تمر که قوت ما فرموده‌ای جگرهای ما را بسوخت.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَمَا إِنِّي لَوِاسْتَطَعْتُ أَنْ أُطْعِمَكُمُ الْإِنَاءَ لَا طَعْمَتُكُمْ وَ لَكِنْ مَنْ عَاشَ مِنْكُمْ مِنْ بَعْدِي يُغْدِي عَلَيْهِ وَ يُرَاحُ عَلَيْهِ بِالْجِفَانِ وَ يَغْدُو وَ أَحَدُكُمْ فِي خَمِيصَةٍ وَ يَرُوحُ فِي أُخْرَى وَ تَنْجِدُونَ بِيُوتِكُمْ كَمَا تَنْجِدُ الْكَعْبَةَ. فرمود: اگر استطاعت داشتیم که شما را به خورشهای گوناگون طعام دهم دریغ نمی‌رفت، لکن از شما آن کس که بعد از من بیاید اقداح آکنده از خورش در موائد خواهد داشت و صبحگاه جامه نیکو در بر خواهد کرد و شامگاه جامه را دیگرگون خواهد پوشید و خانه‌های خود را مانند

۱. شمله: نوعی از چادر کوتاه که در خود پیچند، قطیفه.

۲. در پی: کلمه‌ای فارسی است به معنی رقع زدن و پیوند کردن است، وصله کردن.

کعبه به زینت خواهید کرد.

مردی برخاست که یا رسول الله آن زمان کجاست که نیک خواستاریم. قَالَ: زَمَانُكُمْ هَذَا خَيْرٌ مِنْ ذَلِكَ الزَّمَانِ إِنَّكُمْ إِنْ مَلَأْتُمْ تُطُونَكُمْ مِنَ الْحَلَالِ تَوْشِكُونَ أَنْ تَمْلَأُوهَا مِنَ الْحَرَامِ. فرمود: این زمان نیکوتر از آن روزگار است، چه آن هنگام تواند بود که خورش حرام با حلال آمیخته کنید.

در این وقت سعد بن اشج برپای خواست و عرض کرد: یا رسول الله ما را از پس مرگ چه پیش می آید؟ قَالَ: الْحِسَابُ وَالْقَبْرُ ثُمَّ ضِيقَةٌ بَعْدَ ذَلِكَ أَوْسَعَةٌ. فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ هَلْ تَخَافُ أَنْتَ ذَلِكَ، فَقَالَ: لَا وَ لَكِنْ أَسْتَحْيِي مِنَ النُّعْمِ الْمُتَظَاهِرَةِ الَّتِي لَا أُجَازِئُهَا وَلَا أُجْزِئُ مِنْ سَبْعَةٍ. فرمود: بعد از مرگ حساب و قبر است اگر مرد نیکوکار باشد گور بروی نیکو و گشاده گردد و اگر نه تنگنای و زندان جای باشد. سعد گفت: آیا تو نیز بیمناک باشی؟ فرمود: مرا بیمی نیست لکن شرمگینم که نتوانسته ام شکر نعمت او را یکی از هفت بگذارم.

سعد عرض کرد: إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَأَشْهَدُ رَسُولَهُ وَمَنْ حَضَرَنِي أَنْ تَوْمَ اللَّيْلِ عَلَيَّ حَرَامٌ وَالْأَكْلُ بِالنَّهَارِ عَلَيَّ حَرَامٌ وَلِبَاسِ اللَّيْلِ عَلَيَّ حَرَامٌ وَمُخَالَطَةُ النَّاسِ عَلَيَّ حَرَامٌ وَإِتْيَانُ النِّسَاءِ عَلَيَّ حَرَامٌ. سعد سوگند یاد کرد که: من از این پس خواب و خورد را بر خود حرام کردم و دیگر بار با مردم ننشینم و با زنان درنیامیزم.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَا سَعْدُ لَمْ تَضَعْ شَيْئاً كَيْفَ تَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ إِذَا لَمْ تُخَالِطِ النَّاسَ وَ سَيَكُونُ الْبَدَاوَةُ بَعْدَ الْحَضَرِ كُفْراً لِلنُّعْمَةِ نَمَّ بِاللَّيْلِ وَ كَلَّ بِالنَّهَارِ وَالْبِئْسَ مَا لَمْ يَكُنْ ذَهَباً أَوْ حَرِيراً أَوْ مُعْصِفاً وَأَتِ النِّسَاءَ. پیغمبر فرمود: چنین مکن زیرا که امر به معروف و نهی از منکر وقتی توانی کرد که با مردم رابطه مخالطه قطع نکنی و زود باشد که کناره جستن کفران به نعمت خدای گردد. پس به خواب و بخور و با زنان درآمیز و جز جامه زر و حریر و معصفر هرچه خواهی بپوش.

آنگاه او را به قبیله بنی مُصطلق فرستاد تا رفع صدقات کند، برفت و کار بساخت و باز آمد. پیغمبر ﷺ فرمود ایشان را چگونه یافتی؟ عرض کرد مردمی نیکو یافتم. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِأَوْلِيَاءِ اللَّهِ تَعَالَى مِنْ أَهْلِ دَارِ الْخُلُودِ الَّذِينَ كَانَ لَهَا سَعْيُهُمْ وَ فِيهَا رَغْبَتُهُمْ أَنْ يَكُونُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ مِنْ أَهْلِ دَارِ الْغُرُورِ الَّذِينَ لَهَا سَعْيُهُمْ وَ فِيهَا رَغْبَتُهُمْ.

ثُمَّ قَالَ: بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ لَا يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ لَا يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ، بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ يَقْدِفُونَ الْأَمْرَيْنِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّاهِيَيْنِ عَنِ الْمُنْكَرِ، بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ لَا يَقُومُونَ لِلَّهِ تَعَالَى بِالْقِسْطِ، بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْقِسْطِ فِي النَّاسِ، بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ يَكُونُ الطَّلَاقُ عِنْدَهُمْ أَوْثَقَ مِنْ عَهْدِ اللَّهِ تَعَالَى، بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ جَعَلُوا طَاعَةَ إِمَامِهِمْ دُونَ طَاعَةِ اللَّهِ، بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ يَخْتَارُونَ الدُّنْيَا عَلَى الَّذِينَ، بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ يَسْتَجِلُّونَ الْمُحَارِمَ وَ الشَّهَوَاتِ وَ الشُّبُهَاتِ.

قَبْلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ فَأَيُّ الْمُؤْمِنِينَ أَكْبَسُ؟ قَالَ: أَكْثَرُهُمْ لِلْمَوْتِ ذِكْرًا وَ أَحْسَنُهُمْ لَهُ اسْتِعْدَادًا أَوْلَيْكَ هُمُ الْآكِيَّاسُ.

رسول خدای فرمود: سزاوار نیست از برای دوستان خدا که از اهل بهشتند و سعی و رغبت ایشان در کار سرای اخروی است، اینکه دوستان شیطان باشند و کار دنیا کنند.

آنگاه فرمود: بدترین مردم آنانند که امر به معروف و نهی از منکر نکنند، و بدترین مردم آنانند که جماعتی را که امر به معروف و نهی از منکر کنند، دفع دهند؛ و بدترین مردم آنانند که خدای را عادل ندانند، و بدترین مردم آنانند که می‌کشند جماعتی را که در میان مردم فرمان به عدالت دهند، و بدترین مردم آنانند که عهد خدای را خار دارند و بدترین مردم آنانند که طاعت امام را بیرون طاعت خدای شمارند، بدترین مردم آنانند که دنیا را از آخرت گزیده کنند، بدترین مردم آنانند که چیزهای حرام نکوهیده را حلال می‌دانند.

در این وقت عرض کردند: یا رسول الله، کدام یک از مومنین از درِ عقل و کیاست است؟ فرمود: آنانکه بیشتر سخن مرگ کنند و از برای مرگ آماده باشند.

### قَصَّة

### جُوَيْبِرُ از اصحابِ صفّه

حدیث کرده‌اند که یک روز رسول خدای بر جُوَيْبِرُ گذشت و بر فقر و فاقه او رقت کرد و فرمود: ای جُوَيْبِرُ اگر زنی تزویج کنی در دنیا و آخرت تو را اعانت کند و عقیف بدارد.

عرض کرد یا رسول الله: بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي مَنْ يَرْغَبُ فِيَّ فَوَاللَّهِ مَا مِنْ حَسَبٍ وَ لَانِسَبٍ وَ لَامَالٍ وَ لاجَمَالٍ فَأَيُّ امْرَأَةٍ تَرْغَبُ فِيَّ. گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، کدام زن سر به من درمی آورد نه حسب دارم و نه نسب دارم نه مال دارم و نه جمال دارم. فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ: يَا جُوَيْرِبُ إِنَّ اللَّهَ قَدْ وَضَعَ بِالْإِسْلَامِ مَنْ كَانَ شَرِيفًا فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَ شَرَفَ بِالْإِسْلَامِ مَنْ كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَضِعًا وَ أَعَزَّ بِالْإِسْلَامِ مَنْ كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ ذَلِيلًا وَ أَذْهَبَ بِالْإِسْلَامِ مَا كَانَ مِنْ نَخْوَةِ الْجَاهِلِيَّةِ وَ تَفَاخُرِهَا بِعَشَائِرِهَا وَ بَأْسِقِ أَنْسَابِهَا فَالنَّاسُ الْيَوْمَ كُلُّهُمْ أَبْيَضُهُمْ وَ أَسْوَدُهُمْ وَ قَرَيْشُهُمْ وَ عَرَبِيُّهُمْ وَ عَجَمِيُّهُمْ مِنْ آدَمَ وَ إِنَّ آدَمَ خَلَقَهُ اللَّهُ مِنْ طِينٍ وَ إِنَّ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَطْوَعُهُمْ لَهُ وَ أَنْفَاهُمْ وَ مَا أَعْلَمُ يَا جُوَيْرِبُ لِأَحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ عَلَيْكَ الْيَوْمَ فَضْلًا إِلَّا لِمَنْ كَانَ أَتَقَى لِلَّهِ مِنْكَ وَ أَطْوَعَ.

پیغمبر فرمود: ای جویر همانا خداوند بسیار کس را که در جاهلیت بزرگ بود در اسلام پست کرد و بسیار کس را که در جاهلیت ذلیل بود به اسلام عزیز داشت، و کیش مسلمانی نخوت جاهلیت را ببرد و مفاخرت به کثرت قبیله و تنمر به علو نسب را بشکست، پس مردمان عربی و عجمی و سید قرشی و سیاه حبشی، فرزندان آدم اند، جز آنکه هرکس خدای را نیکتر طاعت کند و پرهیزکارتر باشد قربت او با خداوند افزون آید، و امروز ای جویر هیچ کس از مسلمانان را بر تو فضلی نیست، مگر آن کس که پرهیزکارتر و در مطاوعت حق استوارتر باشد.

آنگاه فرمود: ای جُوَيْرِبُ به نزدیک زیاد بن لَبید شو که از اشراف بنی بیاضه است و بگو من رسول رسول خدایم، پیغمبر می فرماید: ذَلْفَاءُ<sup>۱</sup> دختر خویش را به من سپار. پس جویر بر حسب فرمان به نزد زیاد آمد و حکم رسول خدای را ابلاغ کرد. زیاد را شگفت آمد و گفت تو را پیغمبر فرستاد؟ گفت: بلی، هرگز دروغ به رسول خدای نبندم. گفت: ما با انصار که اقران و اکفاء ما باشند دختر دهیم و گیریم، اکنون باز شو تا من خود پیغمبر را دیدار کنم و عذر خویش بگویم، جُوَيْرِبُ طریق مراجعت گرفت و زیاد همی گفت: وَاللَّهِ مَا بِهَذَا أُنْزِلَ الْقُرْآنُ وَلَا بِهَذَا ظَهَرَتْ نُبُوَّةُ مُحَمَّدٍ. سوگند با خدای که نه قرآن برای این امر نازل شده و نه نبوت از برای این امر ظاهر گشته.

از پس پرده ذَلْفَاءُ این کلمات را از پدر بشنید و او را طلب داشته سبب پرسید؟

۱. ذَلْفَاءُ: زنی که بینی کوچک داشته باشد.

زیاد قصه جویبیر باز راند. ذلفاء گفت: ای پدر جویبیر بر پیغمبر دروغ نبندد، هم اکنون کس بفرست او را حاضر کن.

پس برفتند و جویبیر را باز آوردند و زیاد گفت: یا جویبیر مَرَحَباً بِكَ إِطْمِئِنَّ حَتَّى أَعُوذَ إِلَيْكَ، لختی بباش تا من به سوی تو بازآیم. این بگفت و به نزد رسول خدای آمد و رسالت جویبیر را به عرض رسانید، و گفت: ما با اکفاء خود انصار خویشی همی کنیم.

پیغمبر فرمود: یا زیادا جَوَيْبِرٌ مُؤْمِنٌ وَالْمُؤْمِنُ كُفُوٌ لِلْمُؤْمِنَةِ وَالْمُسْلِمُ كُفُوٌ لِلْمُسْلِمَةِ فَزَوِّجْهُ يَا زِيَادٌ وَ لَا تُرَغَبْ عَنْهُ. فرمود: ای زیادا! جویبیر مرد مؤمن است و هر مرد مؤمن با زن مؤمنه کفو است و هر مرد مسلم با زن مسلمه همسر است، پس ذلفاء را با او تزویج کن و سر از خویشاوندی او برمتاب.

زیاد مراجعت کرد و قصه خویش با دختر بگذاشت. ذلفاء گفت: اگر عصیان ورزی کافر شوی. پس ذلفاء را با او عقد بست و ضامن کابین گشت و تهیه خانه و اثاث البیت بکرد و جویبیر را درآورد و او را نیز دو جامه بداد. چون چشم جویبیر بر چنان خانه و خواسته و عروس آراسته افتاد به زاویه خانه در رفت و مشغول به قرائت قرآن و نماز گشت، راکعاً ساجداً حَتَّى طَلَعَ الْفَجْرُ، چون بانگ صبح برخاست به نماز مسجد حاضر شد. ذلفاء نیز اعداد نماز کرد. شب دوم نیز کار از این گونه داشت و زیاد را آگهی نبود.

شب سیم زیاد را آگاه کردند و او به حضرت رسول آمد و عرض کرد: بر حسب فرمان ذلفاء را به جویبیر دادم خانه و جهاز نیز بساختم، اکنون سه شب است به سوی عروس نگران نشده و به هیچ گونه سخن نکرده، همانا او را با زن کاری نتواند بود، اکنون چه فرمائی؟

پیغمبر، جویبیر را حاضر ساخت و فرمود: تو را چه رسیده است که هنوز با ذلفاء سخن نکرده‌ای؟ عرض کرد: یا رسول الله بر بیتی دلارا و متاعی زیبا و عروسی حسناء درآمده‌ام و من از جمله مساکین و غربا بودم، خواستم نخست تا سه روز شکر خدای را به جای آرم، آنگاه از این نعمت بهره گیرم. پس پیغمبر زیاد را آگهی داد؛ و جویبیر از آن پس با ذلفاء زفاف کرد و بعد از روزگاری با کافران غزا کرد و شهید شد - چنانچه مرقوم افتد - .

## قصه

## سعد از اصحاب صفا

سعد مردی از اصحاب صفا بود و فقری به کمال داشت یک روز رسول خدای بر او گذشت و بروی رقت کرد و فرمود: ای سعد اگر چیزی به دست کنم تو را غنی گردانم و این کار به دراز کشید و پیغمبر از بهر او غمناک بود. یک روز جبرئیل بیامد و دو دِرْهَم بیاورد و عرض کرد: خداوند غم تو را از برای سعد بدانست و خواست تا او غنی شود، اکنون این دو درهم را از من بگیر و با او عطا کن و به فرمای تا تجارت کند، پس پیغمبر سعد را طلب داشت و آن دو درهم را بدو داد و فرمود تا کار بازرگانان کند.

سعد آن دو درهم را بگرفت و کار به فرمان کرد، اگر چیزی را به درهمی خرید به دو درهم بفروخت و اگر به دو درهم [خرید] به چهار فروخت. بدین گونه سود همی برد تا تجارت او بزرگ شد، پس موضعی را از بیرون مسجد اختیار کرد و بنشست و چنان مشغول شد که بسیار وقت بلال بانگ نماز درمی داد و سعد به کار دنیا اشتغال داشت و نتوانست اعداد عبارت کرد. پیغمبر فرمود: *يَا سَعْدُ شَغَلَتْكَ الدُّنْيَا مِنَ الصَّلَاةِ*. عرض کرد: چه توانم کرد؟ از یکی چیزی خریده‌ام باید بها بدهم و از آن دیگر بها بگیرم.

پیغمبر را از کار سعد اندوه آمد افزون از آنکه در فقر او غمناک بود. جبرئیل فرود شد و عرض کرد: یا محمد، خدا اندوه تو را بدانست اکنون حال نخست سعد را دوست می داری یا غنای او را؟ فرمود: فقر او را دوست تر دارم. جبرئیل عرض کرد: *إِنَّ حُبَّ الدُّنْيَا وَالْأَمْوَالِ فِتْنَةٌ وَمَشْغَلَةٌ عَنِ الْآخِرَةِ*. همانا دوستی دنیا مردم را از کار آخرت باز می دارد و اکنون آن دو درهم را از سعد مأخوذ دار تا به حال نخست بازگردد.

پیغمبر سعد را طلب فرمود و گفت: *يَا سَعْدُ أَمَا تَرِيدُ أَنْ تَرُدَّ عَلَيَّ الدَّرْهَمَيْنِ الَّذِينَ أَعْطَيْتَهُمَا*. آن دو درهم را که به تو عطا کردم مرا بازده. عرض کرد در عوض دو بیست (۲۰۰) درهم افزون بدهم. فرمود: جز آن دو درهم را اراده نکرده‌ام و آن دو درهم را بگرفت و دنیا با سعد پشت کرد چنانکه به حال نخست بازگشت.

## ذکر جماعتی از اصحاب صفة

به روایت خاصه و عامه یک روز سلمان و بلال و عمّار و صُهَیب و حباب و جماعتی دیگر از مساکین مسلمین در مجلس رسول خدای جای داشتند ناگاه اَقْرَع بن حابس تمیمی و عُیَیْنَة بن حِصْن فِزَارِی و چند تن دیگر از بزرگان قریش و مؤلفه قلوب بر پیغمبر درآمدند، عرض کردند: یا رسول الله کاش این جماعت بندگان و مساکین را از خود دور می داشتی و اگر این نشود کاش ایشان را با ما در یک مجلس نمی گذاشتی چه تواند بود که بعد از بیرون شدن ما ایشان درآیند؛ زیرا که اشراف عرب از دور و نزدیک به حضرت تو می آیند دوست نمی داریم که ما را با ایشان در انجمن نگرند.

خداوند تبارک و تعالی این آیت مبارک را در این هنگام فرستاد: **وَ لَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ وَ كَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ**<sup>۱</sup> یعنی: ای محمد این مردم که از یاد خداوند بیرون نمی شوند و بامداد و شبانگاه تلاوت قرآن می کنند از مجلس خود بیرن مکن، چه این مساکین از ذکر خدا رضای خدا جویند و طریق وحدت پویند، حساب ایشان و بازپرس ایمان ایشان بر تو نیامده است، و نیز حساب تو با ایشان نیست، پس چون برانی ایشان را، از ستمکاران باشی. یعنی به خواستاری مؤلفه قلوب که دعوی ایمان کنند نتوان چنین مردم دین پرست را دور داشت.

پس بدین آیت مبارک و این تأکید و تشدید در شأن اصحاب صفة جای سخن برای منافقین نماند و نتوانستند از رسول خدای اظهار رنجش کرد و آنگاه فرمود: و همچنین آزمودیم جماعتی از بزرگان و صاحبان مال و ثروت را با مساکین و درویشان در امور دین و این درویشان را نیکوتر یافتیم، و در ازای مال و جاه توانگران صحبت پیغمبر عطا فرمودیم تا توانگران گویند: آیا این درویشان که در میان ما گزیده شده اند و خداوند به نعمت ایمان که ایشان را عطا کرده بر ایشان منت می گذارد؟ و

آنگاه می فرماید قربت درویشان بیهوده نیست چه خداوند داناتر است و کافر نعمتان را از سپاسگزاران نیکو شناسد پس می فرماید: **وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ**<sup>۱</sup>. یعنی: چون این مؤمنان به نزدیک تو آیند ایشان را سلام فرست و بگو خداوند بر خویشان برای شما رحمت نوشته است.

گویند: بعد از نزول این آیت چون اصحاب صفا بر رسول خدای درآمدند پیشدستی کردی و بر ایشان سلام دادی.

بالجمله بعد از نزول این آیت رسول خدای آن جماعت را پیش طلبید و مورد رأفت و رحمت بداشت و ایشان بیشتر وقت در حضرت رسول حاضر بودند، و چندان که پیغمبر بنشستی بنشستند؛ و چون برخاستی برخاستند.

دیگر بار این آیت مبارک در شأن ایشان فرود شد: **وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدْوَةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا**، و **قُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَن شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهَا بِهَمُّ شَرَادِقِهَا وَإِن يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهُ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا**<sup>۲</sup>. می فرماید: شکیبائی کن با این درویشان که روز و شب خدای را می خوانند و رضای او را می جویند و نظر التفات از ایشان به دیگر کس مکن که شبیه شود این کردار به دنیا طلبان و پیروی مکن کسی را که ما از ذکر خود غافل کرده ایم در راندن درویشان، چه این غافلان پیروی نفس خویش کرده اند و از حق درگذشته اند و بگو ایشان را سخن راست از خداوند که من مطیع هوای شما نشوم، پس هر که خواهد مؤمن شود و اگر نه کافر گردد؛ زیرا که از برای ظالمان آتشی کرده ایم که ایشان را محیط گردد و چون از تشنگی استغاثه کنند ایشان را از مس گداخته و چرک دوزخیان بچشانیم چنان که روی ایشان را چون نزدیک برند بریان کند بدشرابی است مهل و بد تکیه گاهی است جای ایشان.

بعد از نزول این آیت پیغمبر با ایشان می نشست و زودتر از ایشان بر نمی خاست. چون آن جماعت فهم می کردند که هنگام برخاستن رسول خداست بیرون می شدند و آن حضرت از پس ایشان بر می خاست و می فرمود: شکر می کنم خدای را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا امر کرد که با گروهی از امت خود صبر کنم و با شما

۱. سوره انعام، آیه ۵۴.

۲. سوره کهف، آیه ۲۸ - ۲۹.



زندگانی خواهم کرد و بعد از مرگ با شما خواهم بود.  
 ابوسعید خدری گوید: با جمعی از مساکین مهاجرین در مسجد جای داشتیم و همه عریان و جوعان بودیم یک تن از ما قراءت قرآن می‌کرد و آن دیگر اصفا می‌نمود. رسول خدای بر ما درآمد و سلام داد و فرمود: با چه کار اشتغال دارید؟ صورت حال بگفتیم. فرمود: سپاس می‌گزاریم خدای را که جمعی از من بادید شده‌اند که مأمورم با ایشان بنشینم و در صبر و شداید با ایشان شریک باشم، پس در میان ما بنشست و در نشستن با ما برابری کرد و زانو با زانوی ما نهاد و بعد از آن فرمود: به حلقه بنشینید، چنان کردیم. گفت: بشارت باد شما را ای درویشان مهاجر به کمال نور در روز رستخیز و پیش از توانگران با بهشت در آمدن به نیم روز آن جهان که پانصد (۵۰۰) سال این جهانی باشد.

## اسلام نابغه جعدی

حدیث کرده‌اند که نابغه الجعدی خمیر مایه فطرتش از آلودگی پلیدیها پاک بود چنان که در زمان جاهلیت شرب خمر و مستی مسکرات را انکار داشت و اشتغال ازلام<sup>۱</sup> و عبادت اصنام را نکوهیده می‌پنداشت و در نهی از این اعمال سخنان می‌گفت چنانکه این شعر را از او روایت کرده‌اند:

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ لَا شَرِيكَ لَهُ      مَنْ لَمْ يُقْلِحْ لِنَفْسِهِ ظَلَمًا

این نهاد پاک و ساحت مطهر او را برانگیخت تا به حضرت رسول آمده تشریف اسلام یافت و این شعر بگفت:

آتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ إِذْ جَاءَ بِالْهُدَى      وَ يَتْلُوا كِتَابًا كَالْمَجْرَةِ تُسْرًا  
 وَ جَاهَدْتُ حَتَّى مَا أُجِسُّ وَ مَنْ مَعِيَ      سُهَيْلًا إِذَا مَالَاخَ ثُمَّ تَغُورًا  
 وَ صِرْتُ إِلَى التَّقْوَى وَ لَمْ أَخْشَ كَافِرًا      وَ كُنْتُ مِنَ النَّارِ الْمُخَوَّفَةِ أَزْجِرًا  
 و بعد از رسول خدای با علی حاضر صفین گشت و این رجز از کلمات اوست:

۱. ازلام جمع زلم: سهام و تیرهایی بود که در جایی است با آنها یک نوع قمار می‌کردند.

قَدْ عَلِمَ الْمِصْرَانِ وَالْعِرَاقُ  
 أَبْيَضُ جَحْجَاحٌ لَهُ رِوَاقٌ  
 أَكْرَمُ مَنْ شُدَّ بِهِ نَطَاقٌ  
 لَكُمْ سَبَاقٌ فَلَهُمْ سَبَاقٌ  
 سَقْتُمْ إِلَى نَهْجِ الْهُدَى وَسَاقُوا  
 فِي مِلَّةٍ عَادَتْهَا النِّفَاقُ  
 أَنْ عَلِيًّا فَحَلَّهَا الْعَتَاقُ<sup>۱</sup>  
 وَأُمَّهُ غَالَابِهَا الصُّدَاقُ  
 إِنَّ الْأُولَى جَارَوْكَ لَا أَفَاقُوا  
 قَدْ عَلِمَتْ ذَلِكَمُ الرِّفَاقُ  
 إِلَى الَّتِي لَيْسَ لَهَا عِرَاقُ

شرح حال نابغه جعدی و ذکر حسب و نسب او انشاءالله در ذیل احوال شعرای رسول خدا مرقوم خواهد شد.

### وفات ابراهیم بن رسول الله

هم در این سال ابراهیم فرزند صلبی رسول خدا وفات یافت و در آن روز آفتاب را کسوف افتاد، جماعتی گفتند: سبب کسوف خورشید حدوث این داهیه بود، پیغمبر فرمود: آفتاب و ماه دو آیتند از آیات و به جهت فوت هیچ آفریده‌ای دیگرگون نمی‌شوند، هرگاه آفتاب و ماه را در کسوف و خسوف نگریستند بر شماست که به نماز و دعا اقدام کنید و به یاد خدای باشید و از در توبت و انابت گرائید و بذل صدقات فرمائید، دیگر تفصیل وفات ابراهیم در ذیل قصه فرزندان پیغمبر به شرح می‌رود.

### ظهور

### جبرئیل به صورت بشر

و هم در این سال دهم هجری جبرئیل به صورت مردی خوبروی با سلب سفید و موی سیاه مطیب و معطر حاضر مجلس پیغمبر شد، مردم از دیدار او شگفتی گرفتند، چه مانده او دیدار نکرده بودند؛ و جبرئیل جامه مسافران در برداشت تا

۱. عتاق: به معنی آزاد و آزاد کردن است.

چنان دانند که به تازه از راه می آید.

چون به نزدیک پیغمبر آمد گفت: السّلام علیک یا محمّد، پیغمبر جواب باز داد پس بیامد و در پیش روی رسول خدای بنشست بدانسان که زانویش با زانوی پیغمبر بچفسید و دستهای خود را بر دوران پیغمبر نهاده از حقایق ایمان و دقایق اسلام و فواید احسان و علامت قیامت پرسش نمود. و پیغمبر به نیکوتر و جهی به تمامت پاسخ داد چنان که هرکس به اندازه فهم خویش از آن کلمات بهره گرفت، آنگاه برخاست و از مجلس بیرون شد. پیغمبر فرمود: بشتابید و او را طلب کنید. مردم به قدم عجل و شتاب بشتافتند و او را نیافتند. پس پیغمبر فرمود: هیچ دانستید کیست و از کجا بود؟ گفتند: مانده او کس ندیده ایم. فرمود: جبرئیل امین بود که به فرمان خدای فرود شد و پرسش این مسائل کرد تا شما را از حقایق و معارف دین آگهی افتد.

گویند: رسول خدا فرمود که: جبرئیل بهر صورت بر من درآمد او را بشناختم جز این نوبت که بعد از غیبت او دانستم جبرئیل است، و این روایت به نزدیک جماعتی ضعیف باشد چه استوار ندارند که هیچ وقت جبرئیل بر پیغمبر نشناخته درآید، بلکه آن حضرت را جز از خدای فرود ندانند و هرچه فرود وجود اوست محاط علم او خوانند.

### اسلام ذوالکلاع

و هم در این سال جریر بن عبدالله بجلی به فرمان رسول خدای به جانب ذوالکلاع سَمِیْفَع بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تُبَع که دعوی خدائی داشت رسول شد، و مکتوبی از پیغمبر بدو برد. و ذوالکلاع، جریر را ترجیب و ترحیب کرد و از کردار زشت بازآمده و مسلمانی گرفت، ضَرِیْبَه دختر ابرهه بن الصّباح که ضجیع او بود هم ایمان آورد، آنگاه ذوالکلاع بسیج سفر همی کرد تا در مدینه حاضر حضرت رسول خدای شود و چند ماه این اندیشه به دراز کشید تا کار بساخت و با لشکری بزرگ به اتّفاق جریر راه مدینه پیش داشت.

در عرض راه دیر راهی او را منزلگاه گشت. راهب گفت: به کجا می شوی؟

فرمود: به مدینه می‌روم به نزدیک پیغمبری که مبعوث شده، اینک جریر فرستاده اوست که به من آمده.

راهب گفت: ساعتی از این پیش که شما درآید در کتاب دانیال صفت محمد ﷺ را مطالعه می‌کردم و مدت عمر او را به شمار می‌آوردم می‌باید محمد در همین ساعت از جهان شده باشد.

ذوالکلاع سخن راهب را استوار داشت و از آنجا مراجعت کرد و فحص حال رسول خدای را بنمود، سخن راهب درست آمد؛ اما جریر ملازم خدمت ذوالکلاع گشت و ببود تا آنگاه که عمر بن الخطاب در اریکه خلافت جای کرد، این وقت مراجعت نمود - چنانکه در جای خود مرقوم می‌شود -.

### اسلام فیروز دیلمی

و هم در این سال فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود به حضرت مدینه آمد و مسلمانی گرفت و این فیروز آن کس است که اسود عَنسی را که دعوی نبوت داشت مقتول ساخت - چنانکه در جای خود مرقوم می‌شود -.

### وفد عبد قیس

و هم در این سال وفد عبد قیس چهل (۴۰) تن برسیدند و جارود عبدی که قاید قوم بود با آن جماعت مسلمانی گرفت.

### وفد بنی محارب

و هم در این سال ده (۱۰) تن از مردم قبیله بنی محارب به حضرت رسول آمدند و ایشان مردی با غلظت طبع و درشت نهاد بودند، سَواء بن الحارث و پسرش خَزِیمه نیز با ایشان بود. پیغمبر ﷺ آن جماعت را بشناخت و نیک بنواخت. مردی از ایشان گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَبْقَانِي حَتَّى صَدَّقْتُ بِكَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ

هَذِهِ الْقُلُوبَ بِبَيْدِ اللَّهِ، وَ مَسَحَ وَجْهَ خُرَيْمَةَ فَصَارَتْ لَهُ غَرَّةٌ بَيْضَاءُ. [یعنی]: شکر خداوندی را که مرا باقی گذاشت تا تو را به نبوت تصدیق کردم. پیغمبر فرمود: دلها در دست قدرت خداوند است و با دست مبارک چهره خُرَیمه را مسح کرد تا درخشنده و تابان گشت، و همیشه روی خزیمه به برکت دست رسول خدای که آن را مسح فرمود فروغی تمام داشت. بالجمله رسول خدای بعد از نواخت و نوازش ایشان را رخصت مراجعت فرمود.

### اسلام فروه

فروه بن مُسَیِّک المُرادی در نزد بزرگان و سلاطین مکانتی تمام داشت و هرکس او را با خود قربتی می داد، در سال نهم هجری آهنگ مسلمانی کرد و به مدینه آمده در حضرت رسول ایمان آورد، پیغمبر او را توقیعی داد و حکومت قبیله زَبِید و قبیله مُذَحِّج را با او گذاشت. گویند: چون عَمْرُو بن معدی کَرِب در رسته مسلمانان به شمار بود گمان داشت که ریاست قبیله زَبِید با او عنایت خواهد رفت، چه بیشتر وقت قاید قبیله او بود و مکانت از فَرَوَه فزونی داشت، چون این امر صورت نبست بعد از وفات پیغمبر سبب ارتداد عَمْرُو گشت.

### وفد آزد<sup>۱</sup>

صُرَدِ بن عبدالله اسدی که سید سلسله خویش بود، هم در این سال دهم سفر مدینه کرده، در حضرت رسول مسلمانی گرفت. پیغمبر همچنانکه به ریاست قوم خویش بازگذاشت و رخصت مراجعت داد.

۱. آزد: از قبایل بزرگ قحطانی و سه گروه‌اند: آزد عُمان، آزد سَراة، آزد شَنُوذَة، این اسم را گاهی با «سین» و به صورت اَسْد نویسند.

صُرَد بن عبدالله از مدینه بیرون شده به مراتب خویش که در حوالی یمن بود بازشتافت و اسلام خود را قوی کرد و با مردم قبیله همداستان گشت، آنگاه کس به مردم جَرَش فرستاد و ایشان را به سوی مسلمانی دعوت کرد. مردم جَرَش نپذیرفتند و فرستاده او را از پیش براندند. کردار ایشان بر صُرَد گران آمد پس لشکری بکرد و شهر جَرَش را حصار داد و یک ماه این محاصره به دراز کشید.

این هنگام صُرَد تدبیری اندیشید و از ظاهر قلعه برخاست کوهی در کنار جَرَش بود که آن را کَشْر می نامیدند شتابزده رخت بدان کوه کشید، مردم جَرَش گمان کردند که صُرَد فرار می کند پس بی توانی در حصار بگشادند و از قفای او تاختن کردند. صُرَد ببود تا آن جماعت نیک از قلعه دور افتادند، ناگاه از کوه به زیر آمد و شمشیر در ایشان نهاد و بسیار کس بکشت و آن کس که توانست بجست و به شهر جَرَش در رفته در بیست.

اما از آن سوی مردم جَرَش از آن پیش که در تنگنای محاصره افتند مردی را به مدینه فرستادند تا از حال پیغمبر فحصى کند اگر او را به صدق یابند مسلمانی گیرند.

روزی که رسول ایشان در برابر رسول خدای ایستاده بود پیغمبر فرمود: در شهر شما کوهی است که آن را شکر می خوانند. عرض کرد که آن کوه را کَشْر می گویند، فرمود لابد آن کوه شکر است و بدین سخن تفأل می فرمود: چه کَشْر را چون قلب کردی و شین معجمه را بر کاف مقدم داشتی شکر گردد.

بالجمله فرستاده مردم جَرَش عرض کرد که: خبر آن کوه را از چه می پرسی؟ فرمود: این ساعت مهتران جَرَش را مانند شتران قریان همی کنند.

آن مرد جَرَشی سخن پیغمبر را نیک فهم نکرد، لاجرم به نزدیک ابوبکر آمد و قصه خویش بگفت. ابوبکر گفت: مردم جَرَش را بلائی رسیده، هم اکنون باز شو و از پیغمبر خواستار شفاعت باش تا خداوند این بلا را از ایشان بگرداند تا دیگر کس کشته نشود.

پس بی توانی به حضرت رسول آمد و از در ضراعت تمنای شفاعت کرد. پیغمبر در حق ایشان دعای خیر فرمود.

و چون آن مرد باز وطن شد و قصه باز گفت، مردم جَرَش نیک بسنجیدند، و

دعای پیغمبر را با آن ساعت که در دم شمشیر بودند مقارن یافتند و دانستند که هم در آن هنگام لشکر صُرد دست از قتل ایشان بازداشت، گفتند: یک ماهه راه جز جبرئیل کس نتواند خبر برد، پس به تمامت طریق اسلام گرفتند و بزرگان ایشان به مدینه آمده به دست رسول خدای ایمان خویش را استوار نمودند. پیغمبر ایشان را بنواخت و مرتعی فراخ در حوالی یمن خاص ایشان فرمود تا مواشی خویش را بچرانند.

### اسلام ملوک حمیر

و هم در این سال دهم هجری پنج تن از ملوک حَمِیر پشت با شرک کرده روی به حضرت اسلام آوردند، اول: حارث بن عبد کلال، دوم: نعیم بن عبد کلال، سوم: نعمان و به روایتی ذی رُعین، چهارم: مفاخر، پنجم: همدان. چون زُرعه ذی یزن قبل از این جماعت تشریف اسلام داشت این جمله مسلمانی خود را با او مکشوف داشتند و زُرعه، مالک بن هُبیره الرَّهاوی را به حضرت رسول سفیر فرمود تا اسلام ملوک را به عرض رساند. هُبیره طی مسافت کرده به مدینه آمد و در حضرت رسول خدای صورت حال را معروض داشت.

پیغمبر، هُبیره را نیک بنواخت و جواب نامه ملوک را بنگاشت و پنج کس سفیر برای ایشان نامزد کرد. اول که از دیگر سفیران برتری داشت معاذ بن جبل بود، دوم: عبدالله بن زید، سوم: مالک بن عباد، چهارم: عقبه بن ثَمیر، پنجم: مالک بن مُرّة. پس مکتوب ملوک را بدیشان سپرد و شرحی از شرایع و فرایض و سنن بدیشان رقم کرد و معاذ را فرمود: چون به یمن شوی و از تو پرسش کنند که کلید بهشت چیست؟ بگو: شهادت اِنَّ لَآ اِلهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَاشْرِيكَ لَهُ و ایشان را از رحمت خدای مایوس مکن.

پس معاذ برفت و در یمن حکومت همی کرد و مسائل شرعیّه بدیشان همی آموخت و امر و نهی همی داشت. یک روز زنی به نزد وی آمد و گفت: مرا بگوی حق شوهر با زن چه می باشد؟ گفت: حق وی بسیار است و هیچ زن نتواند حق

شوهر به تمامت گذاشت اگر به مثل به خانه روی و شوهر خود را نگری که از وی خون و ریم همی رود و تو از وی پاک کنی حقّ وی نگذاشته باشی.

### وفد کِنْدَه

و هم در این سال وفد کِنْدَه به حضرت رسول آمد، اَشْعَثُ بن قَيْسِ الْأَشْجِ قائد قبیله کِنْدَه بود و نام اَشْعَثُ، معدی کرب است چون همواره ژولیده موی بود او را اَشْعَثُ نامیدند و چندان بدین نام معروف شد که معدی کرب از خاطرها سترده گشت. و قیس را از این روی اَشْجِ گفتند که در حربها سر و جبینش کسر و جراحت یافت و قیس پسر معدی کرب بن معویة بن جبلة بن عبدالعزی بن ربیعة بن معویة الاکرمین بن الحارث بن معویة بن الحارث بن معویة بن ثور بن مریم بن معویة بن کِنْدَه بن عفیر بن عَدِی بن الحارث بن مُرَّة بن اُدَد بن زید الکندی - و ما شرح حال کِنْدَه و آکل المرار را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ در ذیل احوال امرء القیس شاعر و دیگر اجداد او رقم کرده ایم - و مادر اَشْعَثُ، کبشه دختر یزید بن شَرْحِبِیل بن یزید بن امرء القیس بن عمرو المقصور است، - شرح حال عمرو المقصور نیز رقم شده است - و این اشعث، اُمّ قُرَوّه خواهر ابوبکر بن ابی قحافه را در خلافت او تزویج بست و اُمّ قُرَوّه کور بود و در سرای اَشْعَثُ سه پسر آورد اول: محمّد، دوم: اسمعیل، سوم: اسحق از این روی اشعث، ابو محمّد کنیت یافت.

مع القصة اشعث در سال دهم هجری با شصت (۶۰) سوار از مردم کِنْدَه و خویشاوندان خود به مدینه آمد و در حضرت رسول خدای مسلمانی گرفت و ایشان را جامه های حریر در بر بود و به زیورهای بدیع آراسته بودند، چندانکه مردم مدینه را از شکوه ایشان شگفتی می رفت، چون مسلمانی گرفتند پیغمبر فرمود: این جامه ها بر شما حرام است، لاجرم از تن بیرون کردند و جامه دیگر پوشیدند.

مقرّر است که عباس بن عبدالمطّلب در سفر تجارت خویش آنجا که صلاح کار اقتضا می کرد می گفت: ما از جماعت آکل المراریم تا از عشور تجارت معاف باشد این سخن را اشعث استوار می پنداشت، در این وقت که ایمان آورد از بهر آنکه با پیغمبر تشدید قربت و قرابتی کند عرض کرد: یا رسول الله ما از اولاد آکل المراریم و



شما نیز نسب از این سلسله دارید؟ پیغمبر فرمود: این نسب را با عباس درست کنید من از فرزندان مضر می باشم و دانسته باشید که مفاخرت به آباء و اجداد قانون جاهلیت بود، مفاخرت در اسلام به تقوی است. أَشْعَثُ رُوی با مردم خود کرد و گفت: اصغای این کلمه نمودید از این پس اگر کس به آباء و اجداد خویش مفاخرت کند او را حد خواهم زد.

بالجمله رسول خدای ایشان را نواخت و نوازش فرموده رخصت مراجعت داد و چون پیغمبر از جهان برفت أَشْعَثُ طریق ارتداد گرفت و در خلافت ابوبکر رجوع به اسلام نمود و اُمّ فرّوّه را بگرفت. و ذکر احوال او و پسرش محمّد و کفر و نفاق ایشان انشاء الله در خلافت علی علیه السلام و شهادت سیدالشهدا صلوات الله و سلامه علیه مرقوم خواهد شد.

### وفود عرب

و هم در این سال دهم هجری از بیشتر قبایل بزرگان عرب به حضرت رسول آمدند مانند وفد زبیده و دیگر وفد بنی تغلب و دیگر وفد بکر بن وائل و همچنین وفد بهرام و دیگر وفد خَثْعَم و دیگر وفد حَضْرَمُوت و دیگر وفد غامد و دیگر وفد عایق و دیگر وفد شیبان، از هر قبیله چند تن به مدینه آمدند و مسلمانی گرفتند و رخصت یافته مراجعت کردند.

### وفد همدان

و هم در این سال مالک بن نمط که زعیم قبیله همدان بود با گروهی از بزرگان قبیله به مدینه آمد ایشان را ثروتی تمام بود، بُردهای یمنی و دستارهای عدنی سلب داشتند، و بر اسبهای تازی برنشسته هریک را حاجبی از پیش روی بود و شعرها به مفاخرت خویش قرائت می کردند، و بعد از ورود به مدینه و جلوس به حضرت رسول، مالک بن نمط برخاست و شعری چند در ستایش قوم خویش انشاد کرد، آنگاه به اتفاق جماعت مسلمانی گرفت و رخصت انصراف یافته مراجعت کرد.

### وفود عرب

و هم در این سال وفد عبس و دیگر وفد حَبْشِی و دیگر وفد سماع، از هر قبیله چند تن به حضرت رسول آمده مسلمانی گرفتند و رخصت مراجعت یافته باز وطن شدند.

و هم در این سال دهم هجری طارق بن عبدالله با جماعتی از مردم خود به حضرت مدینه آمده مسلمانی گرفت.

### وفد مُنْتَفِق

و دیگر لقیط بن عامر با چند تن از مردم مُنْتَفِق باتفاق نَهِیک بن عاصم بن مالک بن المُنْتَفِق به مدینه آمده ایمان آوردند.

### وفد مُزَیْنَه

و دیگر مردم مُزَیْنَه چهارصد (۴۰۰) تن حاضر درگاه حضرت رسول الله ﷺ شده ایمان آوردند.

### قِصَّة

#### مُسَیْلِمَةُ كَذَّابٍ وَ دِیْكَرِ كَسَانِ كِه بِه كَذْبِ دَعْوِیْدَارِ نَبُوْتِ شَدَنْد

مُسَیْلِمَةُ بِنِ ثُمَامَةَ بِنِ لَبِیْدِ بِنِ حَبِیْبِ بِنِ الْحَارِثِ الْحَیْفِ از قبیله بنی خیفه است و آنگاه که به دروغ مدعی نبوت شد گفت: شخصی که رحمن نام دارد به من وحی بیاورد «رحمن یمامه» لقب یافت.

بالجمله در سال دهم هجری با وفد بنی خیفه به مدینه آمد و منزلی از بهر خود اختیار کرده متقاعد گشت، جماعتی که به اتفاق او کوچ داده بودند به حضرت

رسول آمدند و به جمله مسلمانی گرفتند؛ لکن مُسَیْلَمَه از منزل خود بیرون نمی شد و سخن بر این داشت که اگر محمّد بعد از خود مرا به خلیفتی بردارد و خلافت خود به من گذارد متابعت او خواهم کرد و اگر نه اطاعت او نکنم.

رسول خدای این بشنید و با جماعتی از اصحاب به سرای او رفت، ثابت بن قیس بن شماس نیز ملازم خدمت بود، وقتی پیغمبر رسید که مُسَیْلَمَه کذاب در میان قوم خویش جای داشت پس آن حضرت بیامد و بر فراز سر او بایستاد و شاخ خرمائی در دست داشت پس با مسیلمه خطاب کرد که:

اگر این چوب خرما را از من بخواهی تو را ندهم و تو از آنچه خداوند در شأن تو مقدر داشته دیگرگونه کار نخواهی کرد؛ و اگر از پس روزگار من بباشی خداوند تو را عرضه هلاک خواهد داشت، همانا گمان می برم تو آن کسی که تو را و شأن تو را به من نموده‌اند.

چه رسول خدای را در خواب نمودار شد که در ساعدهای مبارکش دو سوار زرّین است، و از این صورت کراهی یافت پس وحی رسید که باد بر آنها بدم. چون در آنها بدمید ناپدید گشت، و این خواب تعبیر رفت به دو تن کذاب که یکی مُسَیْلَمَه بود و آن دیگر صاحب صنعا، اسود [عَنَسِی] است.

و به روایتی مُسَیْلَمَه بعد از ورود به مدینه ایمان آورد و چون کار بر آرزوی او نرفت آنگاه که به اراضی خویش مراجعت کرد مرتد گشت.

مع القصة چون مُسَیْلَمَه به خانه خویش رسید به دعوی نبوت برخاست و گروهی را در پیرامون خود انجمن کرد، آنگاه به دست دو تن از مردم خود مکتوبی به حضرت رسول فرستاد بدین شرح:

مِنْ مُسَیْلَمَةَ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ أَمَا بَعْدَ فَاِنِّي قَدْ أَشْرَكْتُ فِي الْأَمْرِ مَعَكَ وَإِنَّ لَنَا نِصْفَ الْأَرْضِ وَ لِقُرَيْشٍ نِصْفُهَا وَلِي الْمَدْرُ وَ لَكَ الْوَبْرُ وَ لَكِنْ قُرَيْشٌ قَوْمٌ يَغْدُرُونَ. خلاصه سخن آن است که: مُسَیْلَمَه مکتوب کرد که من با تو در کار نبوت شریکم، نیمی از زمین از آن من و نیمی از آن قریش است دیه و قری مرا باشد و صحرا تو را، لکن قریش مردمی غدارند و به حق خویش قانع نشوند.

چون این مکتوب به رسول خدای آوردند فرستادگان مُسَیْلَمَه را طلب کرد و پرسش فرمود که شما بر چیستید؟ گفتند: بر آنچه مُسَیْلَمَه می گوید. فرمود: اگر

فرستادگان را کشتن روا بود می فرمودم تا سر از تن شما برگیرند و پاسخ مُسَیْلَمَه را بدین گونه رقم کرد:

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى مُسَيْلِمَةَ الْكَذَّابِ. سَلَامٌ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى قَدْ بَلَغَنِي كِتَابُكَ كِتَابُ الْكِذْبِ وَالْإِفْكِ وَالْإِفْتِرَاءِ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ. معنی چنان باشد که: این نامه رسول خداست به مُسَیْلَمَه کذاب. سلام بر آن کس که هدایت را از دَرِ متابعت است، نامه تو که کتاب کذب و دروغ بر خدا بود رسید، همانا زمین از آن خداوند است به هر که خواهد از بندگان خود عطا کند و نعمت عافیت اهل تقوی راست. هم ابلاغ فرمود که مردم یمامه را هلاک کردی خداوند تو را و پیروان تو را هلاک کند.

اَمَّا مُسَيْلِمَةُ بِرِ كُفْرِ بِيَاثِدٍ وَ پَسِ از رسول خدا نزدیک به صد هزار (۱۰۰۰۰۰) کس در گرد او انجمن گشت و مهملی چند بر هم پیوسته کرد و دعوی دار بود که این کلمات آسمانی است که بر من می آید، جماعتی این کلمات را از وی روایت کرده اند. گویند: در برابر سوره والذاریات گفت: وَالزَّارِعَاتِ زَرْعًا فَالْحَاصِدَاتِ حَصْدًا فَالطَّائِفَاتِ طَافًا فَالْحَابِرَاتِ خُبْرًا فَالْأَكِلَاتِ أَكْلًا.

و در برابر سوره فیل چنین گفت: الْفِيلُ مَا الْفِيلُ لَهُ ذَنْبٌ وَثِيلٌ<sup>۱</sup> وَ خُرْطُومٌ طَوِيلٌ. و در برابر سوره کوثر چنین گفت: إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْجَاهِرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ هَاجِرًا إِنَّ شَانِيكَ هُوَ الْكَافِرُ.

این نیز معجزه قرآن است که این کلمات ناهموار را مُسَیْلَمَه بر هم بست و به روی انجمن قرائت کرد؛ زیرا که مُسَیْلَمَه عرب بود و هیچ عرب چنین ناستوده سخن نگوید، و اگر گوید قبح آن را بداند و بر کس نخواند.

بالجمله مُسَیْلَمَه این سند فصاحت را با فاتحه فصاحت برابر می گذاشت و قرآن خویش می پنداشت و لختی از شعبده و سحر و برخی از جادوئی و نیرنجات فریاد داشته به دستیاری آن، مردم احمق را پای بست خویش می ساخت.

گویند: اول کس که بیضه ماکیان را در شیشه‌ای که دهان تنگ داشت در می برد او بود، و همچنان پر بریده طیور را بهم پیوسته می نمود. چون از این گونه حیلتها با مردم صحرائی آشکار می ساخت یک دو کذب نیز از معجزات خویش قصه می کرد،

۱. و ثیل: به معنی ریسمان ابریشمی است.

چنانکه وقتی می‌گفت: آهوی ماده از کوه به نزد من می‌آید تا شیر او می‌دوشم، مردم نادان که آن نیرنجات را دیده بودند خبر این‌گونه معجزات را استوار می‌پنداشتند. وقتی چنان افتاد که زنی بدو زینهار برد تا در برکت و رونق آب و نخلستان او دعای نیک کند، و گفت: من خود معاینه کردم که محمد زنی را فرمان کرد تا یک دلو آب به نزدیک او برد، پس دعا کرد و کفی از آب دلو را مضمضه فرمود و هم در دلو انداخت، پس حکم داد تا آب دلو را به چاه ریختند و در زمان آب چاه غزارت<sup>۱</sup> یافت و نیک فراوان گشت.

مُسَیْلِمَه چون این بشنید فرمان کرد: تا دلوی از آب حاضر کردند و دهان بر آن زد پس مردمان آن آب را در هر چاه ریختند در زمان بخوشید و دیگر آب برنیاورد. و نیز مردی پسر خود را به نزد او آورد تا در حق وی دعای خیر کند و همچنان کودکی چند به نزد او حاضر کردند او دعا بخواند و بر سر هر کودک دست بمالید در زمان گر و اقرع گشت،<sup>۲</sup> و اگر انگشت کودکی در دهان برد انگشتانش واژونه گشت و اکتع<sup>۳</sup> افتاد؛ و وقتی آب وضوی او را در بوستانی بیفشاندند دیگر گیاه از آن بستان نرست؛ و وقتی آب دهن در چاهی افکند آب چاه شور شد.

و مردی او را گفت: دو پسر دارم در حق ایشان دعائی بکن. مُسَیْلِمَه دست برداشت و کلمه‌ای چند بگفت، چون مرد به خانه آمد یکی از پسران را گرگ دریده و آن دیگر به چاه افتاده بود، و مردی را رمی بود چون دست بر چشم او بمالید نابینا گشت. با او گفتند: این معجزات بازگونه را چه کنی؟ گفت: آن کس را که در حق من شک افتد معجزه من بر وی بازگونه آید.

در زمان خلافت ابوبکر، خالد بن ولید به دفع او مأمور گشت و بیست هزار (۲۰۰۰۰) کس ملازم رکاب او بودند و مُسَیْلِمَه با چهل هزار (۴۰۰۰۰) مرد با او رزم داد. و در جنگ نخست هزار (۱۰۰۰) کس از مسیلمه و هزار (۱۰۰۰) کس از مردم خالد مقتول گشت و مسلمانان را هزیمت افتاد، چنانکه لشکر مُسَیْلِمَه تا خیمه خالد تاختن آوردند. ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر عمر و براء بن مالک

۱. غزارت: زیادی و سرشاری.

۲. اقرع: کچل و آن کس که موی سرش ریخته باشد.

۳. اکتع: کسی را گویند که انگشتانش جمع شده و قدرت باز و بسته کردن نداشته باشد.

برادر انس بن مالک دلاوری کردند و نیک بر حرب صبر نمودند، چندانکه مسلمانان بر ایشان گرد آمدند و رزمی مردانه بدادند چندانکه بیست هزار (۲۰۰۰۰) کس از مردم مُسَیْلَمَه کشته شد، و هرکه از قتل برست بجست.

مُسَیْلَمَه نیز با گروهی گریخته به حدیقه الرَّحْمَن درآمد، مسلمانان نیز از قفای او برسیدند و در آن باغ نیز در میانه جنگی صعب برفت ناگاه وحشی که قاتل حضرت حمزه سیدالشهداء علیه السلام بود حربه‌ای بدو انداخت چنانکه از پشتش بیرون شد، و یک تن از انصار برسید و شمشیری بر او زده حشاشه جانش را بگرفت - و این داستان در جای خود انشاءالله به شرح می‌رود - و شاعری در مرثیه مُسَیْلَمَه این شعرها گفته است:

لَهْفِي عَالِيكَ أبا ثَمَامَةَ      لَهْفِي عَلِي رُكْنِ الْيَمَامَةِ  
كَم آيَةٍ لَكَ فِيهِمْ      كَالشَّمْسِ تَطْلُعُ مِنْ غَمَامَةِ

سهیلی گوید این شاعر سخن به کذب کرده چه آیات او به تمامت دیگرگونه و بازگونه بود.

### دعوی نبوت سَجَاح بنت حارث

و دیگر از مدعیان پیغمبری سَجَاح دختر حارث بن سوید است از بنی یَرْبُوع که نسب به قبیله بنی تغلب می‌برد، هنگام خروج مُسَیْلَمَه او نیز بجنبید و به دعوی نبوت جماعتی را با خود انجمن کرد. مُسَیْلَمَه چون این بشنید بیمناک شد، او با خود اندیشید که اگر با او درآویزد و رزم دهد بعید نیست که هزیمت گردد، صواب چنان شمرد که با او طریق مدارا سپرد و به نزدیک او رسولان چرب‌زبان گسیل ساخت، و به انفاذ متحف و مهدا<sup>۱</sup> پرداخت و خواستار ملاقات گشت.

چون از هر دو جانب رشته مهر و حفاوت محکم گشت به دیدار یکدیگر شتافتند و از هر دو سوی خیمه‌ها برافراشتند و لشکرگاه کردند و در میان هر دو لشکر

خیمه‌ها افراختند، پس مُسَیْلَمَه در آنجا درآمد و سَجَاح نیز حاضر گشت. این هنگام مجلس را از بیگانه برداختند و سخن از هر در انداختند، مُسَیْلَمَه مزخرفات خود را بر او قرائت کرد و در طلب مناکحت او آیتی آورد و سَجَاح نیز به حکم وحی خود سر به تزویج او درآورد، پس سه روز با هم بخفتند و آنچه در دل داشتند بگفتند.

این وقت سَجَاح به لشکرگاه خود باز شد و گفت: مُسَیْلَمَه را بر حق یافتم و ضجیع او شدم. گفتند: مهر تو چیست؟ گفت: جنبش مهر قصه مهر را از خاطر من بسترد، قوم او را ملامت کردند، چندانکه ناچار مراجعت کرد و از مُسَیْلَمَه طلب کابین نمود. مسیلمه گفت: هیچ مؤذن داری؟ گفت: آری، اینک شبث بن ربیع مؤذن من است. مُسَیْلَمَه او را طلب کرد و گفت: اَمّت سَجَاح را بگو نماز صبح و خفتن را به کابین سَجَاح از شما برگرفتم، و نصف غلات یمامه را بر او مسلم داشت. لاجرم سَجَاح به مراتب خویش بازگشت و از برای اخذ غلات سه کس به یمامه فرستاد، در این وقت خالد [بن ولید] با لشکر رسید و عمال سَجَاح را نیروی توقف نماند. گویند: سَجَاح در جزیره خود بماند تا آنگاه که معاویه بن ابی سفیان پادشاهی یافت در زمان او مسلمانی گرفت.

### دعوی نبوت أَسْوَدُ بْنُ كَعْبِ عَنَسِي

و دیگر از مدعیان پیغمبری أَسْوَدُ بْنُ كَعْبِ عَنَسِي بود و او را «ذوالخمار» لقب بود از بهر آنکه مقنعه بر روی می انداخت. و بعضی گفته‌اند: ذوالخمار نام شیطانی است که صاحب اسود بود؛ و جماعتی ذوالخمار را باحای مهمله خوانده‌اند و او را عیهل<sup>۱</sup> نیز می نامیدند، گویند: اسود همی گفت: آن کس که بر من ظاهر می شود بر حماری سوار است.

بالجمله أَسْوَدُ مَرْدِي كَاهِنٌ وَ مَشْعَبِدٌ بُوْدُ وَ سَخْنَانٌ فَرِيْبِنْدَه دَاشْتُ وَ اُو رَا دُو

۱. عیهل: مردی را گویند که از سبکی قرار و آرام نگیرد.

شیطان بود یکی «سحیق» و آن دیگر «شفیق» نام داشت، و اسود را از بسیار کارها آگهی می دادند و او اعداد امر خویش می کرد تا آنگاه که باذان که به فرمان رسول خدا حکومت صنعا و یمن داشت جای پرداخت، اسود فرصتی به دست کرده با مردم خویش بتاخت و صنعا را فرو گرفت و شهر بن باذان را بکشت، و مرزبانان را که ضجیع باذان بود به شرط زناشوئی به سرای خویش آورد.

فروة بن مُسَیک که از قبل پیغمبر حکومت قبیله مراد را داشت صورت حال را مکتوبی کرده به حضرت رسول فرستاد؛ و از طرف دیگر معاذ بن جبل که عامل نواحی یمن بود تاب حمله اسود را نیاورد ناچار بگریخت و در مأرب به ابوموسی اشعری پیوست، و از آنجا به اتفاق به حَضْرَمَوْت گریختند و این اخبار از پی هم گوشزد رسول خدای گشت، پس منشوری به مردم صنعا رقم کرد که: اسود را از چه روی در طغیان و عصیان خویش گذاشته اید و دفع او را به تأخیر می داشته اید.

چون این نامه به مردم صنعا رسید بزرگان آن بلده انجمن شدند و سخن به شوری افکندند و کار بر آن نهادند که به دستگیری مرزبانان، اسود را از پای درآوردند، آنگاه در نهانی مرزبانان را پیام فرستادند که مگر فراموش کردی و از خاطر ستردی که این مرد پدر و مادر تو را عرضه هلاک داشت و شوهر تو را مقتول ساخت؟ چگونه صبر می توانی کرد و با او هم بستر می توانی شد؟ وقت است که اگر نیروی آن داری او را کیفر کنی.

مرزبانان سخن ایشان را بپذیرفت و در نهانی پسرعم خود فیروز دیلمی را که خواهرزاده نجاشی بود، و مردی دیگر را که دادویه نام داشت پیام فرستاد و در قتل اسود با ایشان مواضع نهاد، و ایشان با چند تن دیگر قصد اسود کردند.

و از این سوی چون گِردِ خانه اسود هزار (۱۰۰۰) تن حارس و حافظ بود کار به صعوبت می رفت، مرزبانان ایشان را دلالت کرد تا از جانبی که کار بر آرزو می رفت نقبی به خانه اسود در بردند، و یک شب که اسود از شرب خمر مست طافح<sup>۱</sup> بود، ناگاه به خانه او درآمدند و بی توانی بر او تاخته سرش از تن دور کردند. این هنگام بانگی مهیب تر از آواز گاو از نای او برآمد چنانکه بانگ او از بیرون سرای او درگذشت و پاسبانان اصفا نموده شتابکنان به درون سرای دویدند. از این سوی

۱. طافح: بی خود و لایعقل.



مرزبانان ایشان را پذیره کرد و گفت: چیست شما را که بدون رخصت به سرای پیغمبر خود درمی آید؟ و حال آنکه پردگیان بی پرده باشند، بیرون شوید که اینک پیغمبر شما را وحی رسیده و از گرانی وحی عظیم می نالد. پاسبانان چون از بانوی سرای این بشنیدند باز شدند.

چون سفیده صبح سر برزد مؤذن از قتل آشود آگهی یافت و آغاز اذان نهاد، بعد از اَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ، و اَنْ عِيْهَلْ كَذَّابٌ كَفْتُ، مردمان بدانستند که آشود مقتول گشت و نیک شاد شدند و به حضرت در مدینه نامه ها کردند. و این مکاتب بعد از رسول خدای به مدینه رسید، لکن یک شبانه روز از آن پیش که پیغمبر جهان را وداع گوید مردم مدینه را نهی کرد که امشب آشود را بکشند و قاتل او مردی مبارک از اهل بیتی مبارک است، چون از نام او پرسش کردند فرمود: فیروز، بعد از این فرمود: فَاَزَّ فِیروز.

و نیز جماعتی گویند که: بعد از رسول خدای، آشود زندگانی داشت در خلافت ابوبکر عمال پیغمبر در صنعا برای دفع او همدانستان شدند و از ابوبکر نیز استمداد کردند، ابوبکر، عِکْرَمَةُ بن ابی جهل را با جماعتی بدیشان فرستاد. اما از آن سوی عمال پیغمبر بر آشود شبیخون بردند و چند کس از لشکر او بکشند، از قضا در این وقت عِکْرَمَةُ رسید و مسلمانان همدست شدند و در حصن نَجِیر<sup>۱</sup> با آشود مصاف دادند، رزمی بزرگ در میان برفت و در پایان کار آشود شکسته شد، مسلمانان حمله بردند و او را از پای درآوردند.

و این سخنان از کلمات اسود است که بر مردمان قرائت می کرد و می گفت از آسمان بر من می آید و در برابر سوره والذاریات گوید: وَالزَّارِعَاتِ زَرْعاً وَالذَّارِيَاتِ قَحْماً وَ الثَّارِدَاتِ ثَرْداً وَ اَهَالَةً وَ دَسَماً وَ لَقَدْ فَضَّلَكُم اَهْلُ الْحَضْرَةِ عَلٰی كُلِّ قَوْمٍ كَمَا فَضَّلَكُم اَهْلُ الْوَبْرِ اَمَّا ضَيْفُكُمْ فَاضِيفُوهُ وَ الْمُعْسِرُ فَاَرُوهُ وَ الْبَاغِي فَنَاوُوهُ.

و دیگر گفت: سوره مبارکه قَدْ اَفْلَحُ مَنْ تَزَكَّى که بر محمد نازل شده ناتمام است و خاتمه آن به من آمده و این کلمات خاتمه آن است: مَنْ هَشَمَ فِي صَلَوَتِهِ وَ اَخْرَجَ الْوَاجِبَ مِنْ تَرْكِيهِ وَ اطْعَمَ الْمِسْكِينَ مِنْ مِخْلَاتِهِ وَ اجْتَنَّبَ الرَّجْسَ فِي فَعْلَاتِهِ فَبُورِكَ فِي بُتُورِهِ وَ شَاتِهِ.

۱. نجیر: قلعه ای است واقع در یمن نزدیک حضر موت.

و در عوض سوره مبارکه: وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ وَالْأَرْضِ ذَاتِ الْمُرُوجِ وَالنِّسَاءِ ذَاتِ الْفُرُوجِ وَالْخَيْلِ ذَاتِ السُّرُوجِ وَنَحْنُ عَلَيْهَا نُمُوجُ بَيْنَ اللَّوِيِّ وَالْقُلُوجِ.

و این کلمات نیز از اوست: يَا ضِفَدَعُ بِنْتُ ضِفَدَعَيْنِ نَقِيَّ نَقِيٍّ كَمْ تَنْقِيْنِ لِالسَّارِبِ تَمْنَعَيْنِ وَ لَأَلْمَاءِ تَكْدُرَيْنِ أَعْلَاكِ فِي الْمَاءِ وَ أَسْفَلِكِ فِي الطَّيْنِ.<sup>۱</sup>

و گروهی این کلمات را به مُسَيْلِمَةُ كَذَّابٍ نسبت کرده‌اند، چنانکه در جای خود رقم می‌شود.

### دعوی نبوت طَلِيْحَةُ بِنِ خُوَيْلِدٍ

دیگر از دعویداران نبوت طَلِيْحَةُ بِنِ خُوَيْلِدٍ بود و او در قبیله بنی‌اسد این ساز بنواخت، و این چنان بود که وقتی آهنگ جنگِ خالد بن ولید کرد - چنانکه مرقوم خواهد شد - در عرض راه آب نایاب گشت و مردم عطشان و نالان شدند از قضا بر زبان او رفت و گفت: إِرْكَبُوا أَغْلَالاً وَ إِضْرِبُوا أَمِيالاً تَجِدُوا بَلَالاً. یعنی: سوار شوید و چند میل طی مسافت کنید و آب بیابید.

پس چنان کردند بر اسب او برنشستند و لختی بشتافتند و آب بیافتند، از این روی در فتنه افتادند. طلیحه را نیز این کار خوش افتاد گفت: جبرئیل با من وحی بیاورد و سجود را از نماز برانداخت. این بیود تا آنگاه که عُيَيْنَةُ بِنِ حِصْنِ فِزَارِي خواست حمل زکوة را از گردن فرونهد از پی چاره طریق ارتداد گرفت، و مردم فِزَارِه را با خود همدست کرده، پیروی طَلِيْحَةَ را اختیار کرد.

و ابوبکر در زمان حکومت خود خالد بن ولید را به دفع او می‌مور کرد؛ و خالد با لشکری ساخته بدو تاخت و آنگاه که از میان قبیله طی عبور می‌داد آنانکه در اسلام خویش بیودند با خالد پیوسته شدند و به اتفاق بر سر طَلِيْحَةَ تاختن بردند، عُيَيْنَةُ بِنِ حِصْنِ فِزَارِي با لشکر خویش در برابر خالد صف راست کرد و به قتال و جدال

۱. ای قورباغه، دختر دو قورباغه، فریاد کن فریاد کن، چقدر فریاد می‌کنی نه مانع آب خوردن هستی و نه آب را تیره می‌کنی؛ لکن بالای تو در آب و پائین تو در گل است.

پرداخت.

در این وقت طَلِّحَه از میان جنگ کناری گرفت و کسائی به سر درکشید کنایت از آنکه انتظار وحی می برم. عَیْنَه لختی رزم داد و چون لشکر مسلمانان را نیرومند می دانست طریق سلامت می جست، پس به نزدیک طَلِّحَه آمد و گفت: آیا بر تو وحی آمد؟ گفت: هنوز خبری نرسیده. دیگر باره عَیْنَه به جنگ درآمد و زمانی ناورد جست و هم به نزدیک طَلِّحَه شد و خبر وحی پرسید، در پاسخ گفت: هنوز انتظار وحی می برم. در کَرَّت سیم چون عَیْنَه از میدان نبرد باز آمد و پرسش وحی کرد، طَلِّحَه گفت: این آیت به من آمد: **إِنَّ لَكَ رَجِيًّا تَزَجَّاهُ وَحَدِيثًا لَاتُنْسَاهُ**<sup>۱</sup>.

عَیْنَه گفت: گمان می برم که تو را زود حدیثی فرا رسد که فراموش نکنی. پس به میان قوم خویش آمد و گفت: ای گروه فِزاره سوگند با خدای که این مرد کذاب است. مردم فِزاره که از سختی جنگ دلتنگ بودند، چون این بشنیدند یک باره دل بر فرار نهادند و روی برتافتند؛ و چون صبا و سحاب در گریختن شتاب کردند، از پس ایشان لشکر طَلِّحَه را نیروی درنگ نماند ایشان نیز پشت با جنگ داده روی به فرار نهادند پس طَلِّحَه لابد از میدان جنگ بگریخت و تا اراضی شام عنان باز نکشید. چون در امر نبوت دروغ او فروغی نیافت ناچار بعد از روزگاری مسلمانی گرفت و در حرب نهاوند مقتول گشت - چنانکه انشاء الله در جای خود به شرح می رود -.

بعضی از مورخین ظهور سَجَّاح و طَلِّحَه را در سال یازدهم هجری دانسته اند چنانکه در فهرست این کتاب مبارک باز نموده آمد، لکن چون ایشان را با مُسَیْلَمَه و اَسْوَد کار همی افتاد - چنانکه در قِصَّة سَجَّاح مرقوم شد - چنان صواب دانستم که این چهار تن دروغ زن را به یک جریده نگار کنم.

### وفد بنی الحارث

و هم در این سال قَیْس بن الحُصَین و یزید بن الجحفل و شداد بن عبدالله<sup>۲</sup> و

۱. برای تو امیدی است که آرزومند آن هستی و حدیث ما را فراموش مکن.

۲. طبقات: از جمله: قَیْس بن حُصَین ذوالعُصَّة و یزید بن عبدالْمُدان و عبدالله بن عبدالْمُدان و یزید بن مُحَجَّل و عبدالله بن قُرَاد و شداد بن عبدالله قَنانی و عَمْرُو بن عبدالله بودند (۳۴۳/۱).

جماعتی از بنی الحارث بن کعب به حضرت رسول آمدند و طریق اسلام گرفتند. پیغمبر فرمود: با مردم مقاتل بچه طریق مغالبت می جوئید؟ گفتند: مجتمع می شویم و متفرق نمی گردیم و هیچ یک ابتدا به ظلم نمی کنیم. فرمود: سخن به راستی کردید، آنگاه قیس بن حصین را بر ایشان امیر ساخت و رخصت مراجعت داد. ایشان در شهر ذیقعه رخصت یافتند و رسول خدای پس از چهار ماه رحلت فرمود.

### وفد نَخَع

و هم در این سال از قبیله نَخَع دو تن<sup>۱</sup> آهنگ حضرت رسول کرده از یمن به مدینه آمدند و ایشان در یمن با معاذ بن جبل بیعت کرده بودند و آخرین وفود که حاضر درگاه رسول خدا گشت ایشان بود.

### جلوس

#### بوران دخت بر تخت ملک ایران در سال دهم هجری بود

بوران دخت دختر خسرو پرویز است، چون شیرویه را از آل ساسان پسری نبود بزرگان مملکت، بوران دخت را به سلطنت برداشتند و او طریق عدل و داد گرفت، و او خراجی را که از سال پارین به جای مانده بود ببخشید و فرمان کرد که به عمارت شهرهای خراب مساعی جمیله معمول دارند، و فرخ اصطخری را بفرمود تا هر کس از اولاد شهریزاد را به دست کرد بکشت و مدت ملک بوران دخت یک سال و چهار ماه بود.

۱. به روایت طبقات این دو تن عبارتند از: أرطاة بن شراحیل بن کعب از خاندان حارثة بن سعد بن مالک بن نَخَع و دیگری جُهیث که نامش اَرْقَم و از خاندان بنی بکر بن عوف بن نَخَع بود. (۳۴۹/۱).